

# "رویای شفاف"

مترجم:

F\_S\_S12

ویراستار:

Lack Wood

کاپیر:

لاکس

تایپیسٹ:

لاکس

کاری از تیم:

Flaxen Guys



@Flaxen\_Guys



@Flaxen\_Guys



@FlaxenGuys



من کجام؟

یه منطقه ناآشنا...

یه خیابون که قبلاً ندیدم...

# LUCID DREAM

نویسنده / MasaRabbit    طراح / Kirty

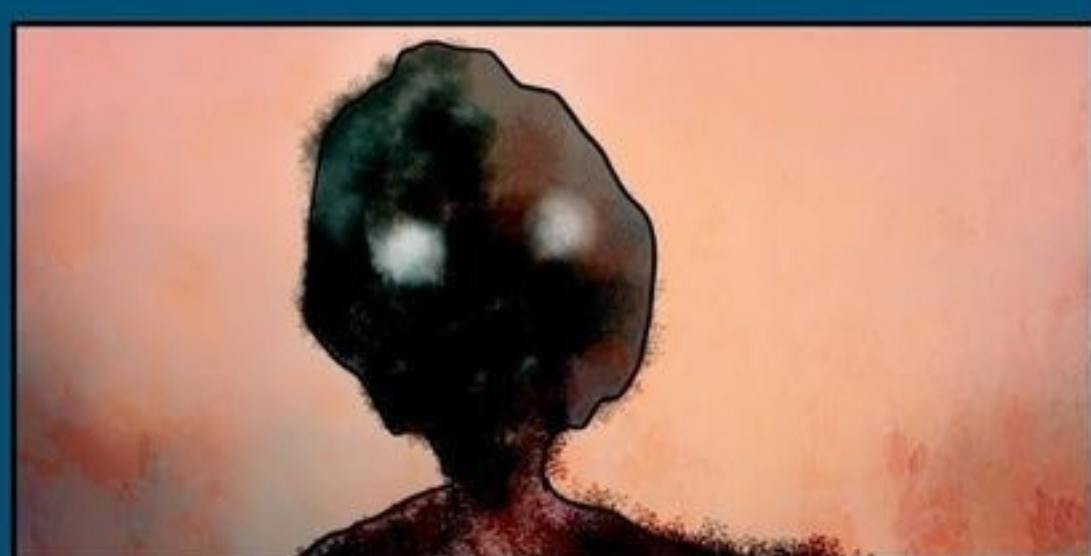
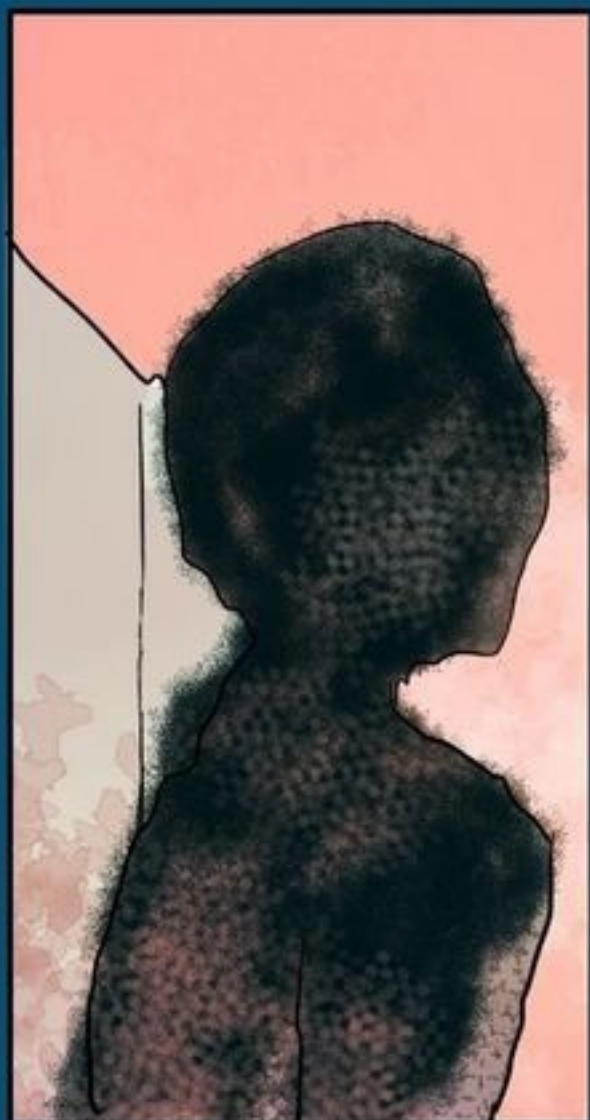
رویای هشتم

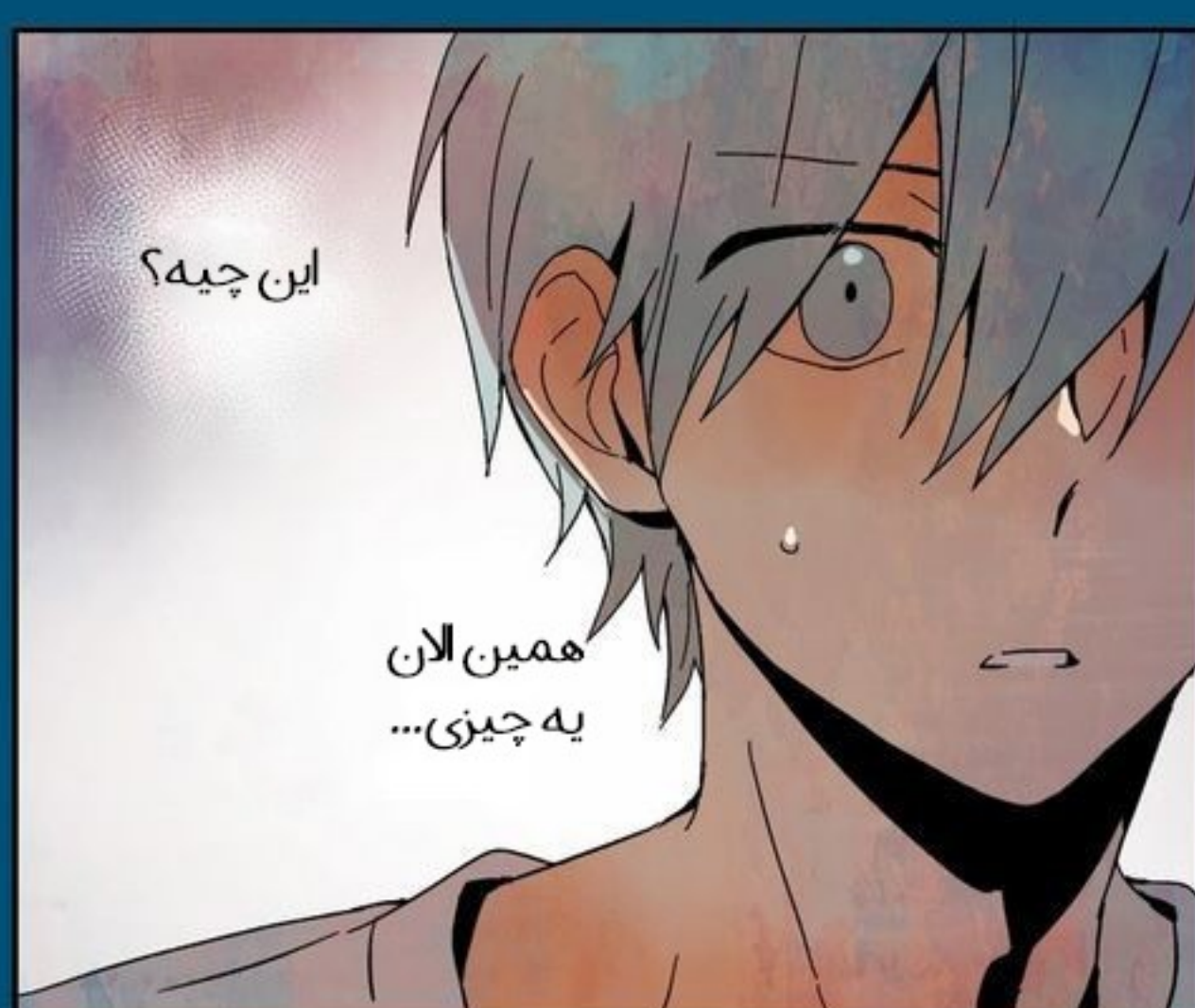


ببخشد...  
ببخشید...



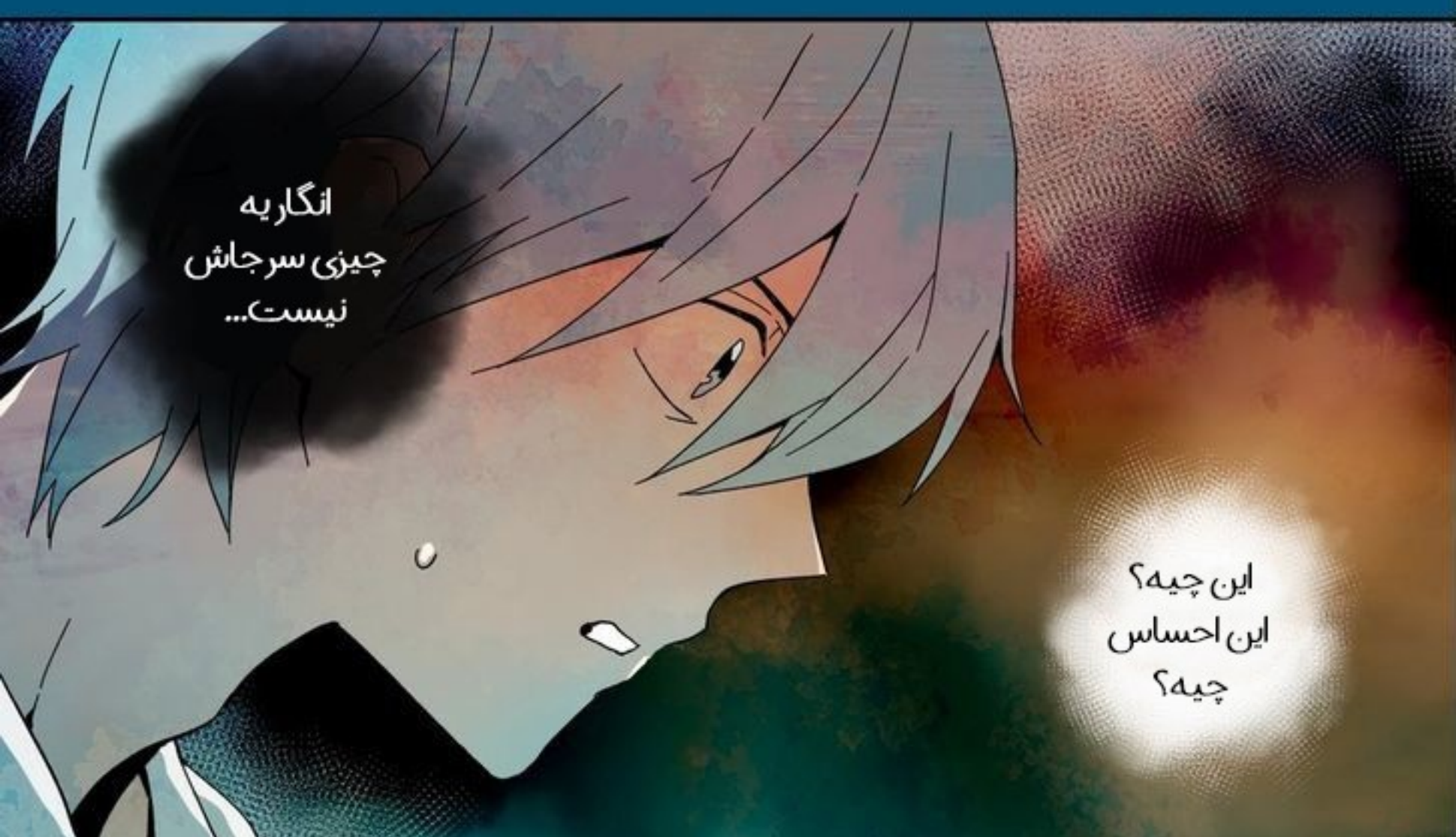
ما داریم کجا  
می‌ریم؟





این چیه؟

همین الان  
یه چیزی...



انگار یه  
چیزی سر جاش  
نیست...

این چیه؟  
این احساس  
چیه؟

همین الان یه اشتباه بزرگ کردم؟



حتی اگه داره  
دستمومی گیره



هیچی حس  
نمی‌کنم...



تنها چیزی که  
حس می‌کنم اینه که  
این موجود به بخشی از  
این دنیاست.

ولی چرا  
همچین احساسی  
دارم؟

چرا این احساس ناسازگاری شدید همی وجودمو گرفته؟



جیهه!



جیهه!

بخش... بخشید؟

کجای دنیا داریم  
می‌ریم...



دوباره...

این فقط  
به احساس  
نبود.

یه چیزی... حس  
می‌کنم به چیز خیلی  
مهمی رو فراموش  
کردم...





لان ادراکم داره  
چیزی رو بهم می‌گه که  
خاطراتم به یاد نمیاره.

می‌دونم که  
دارم یه چیز خیلی  
مهم رو فراموش  
می‌کنم.

باید یادم بیارم.



پیش

یا



من واقعا بالا رفتن از تپه‌ای  
که از اونجا به روستا نگاه می‌کردم  
رو دوست داشتم.





من تورو اغلب  
موقع شام می دیدم.

لباس قرمز تو می پوشیدی،  
ولی هیچوقت مثل دخترا رفتار  
نمی کردی.



همیشه کنار پسرای  
بودی که می دویدن و داد  
می کشیدن.



هنوزم خیلی  
خوب یادمه.

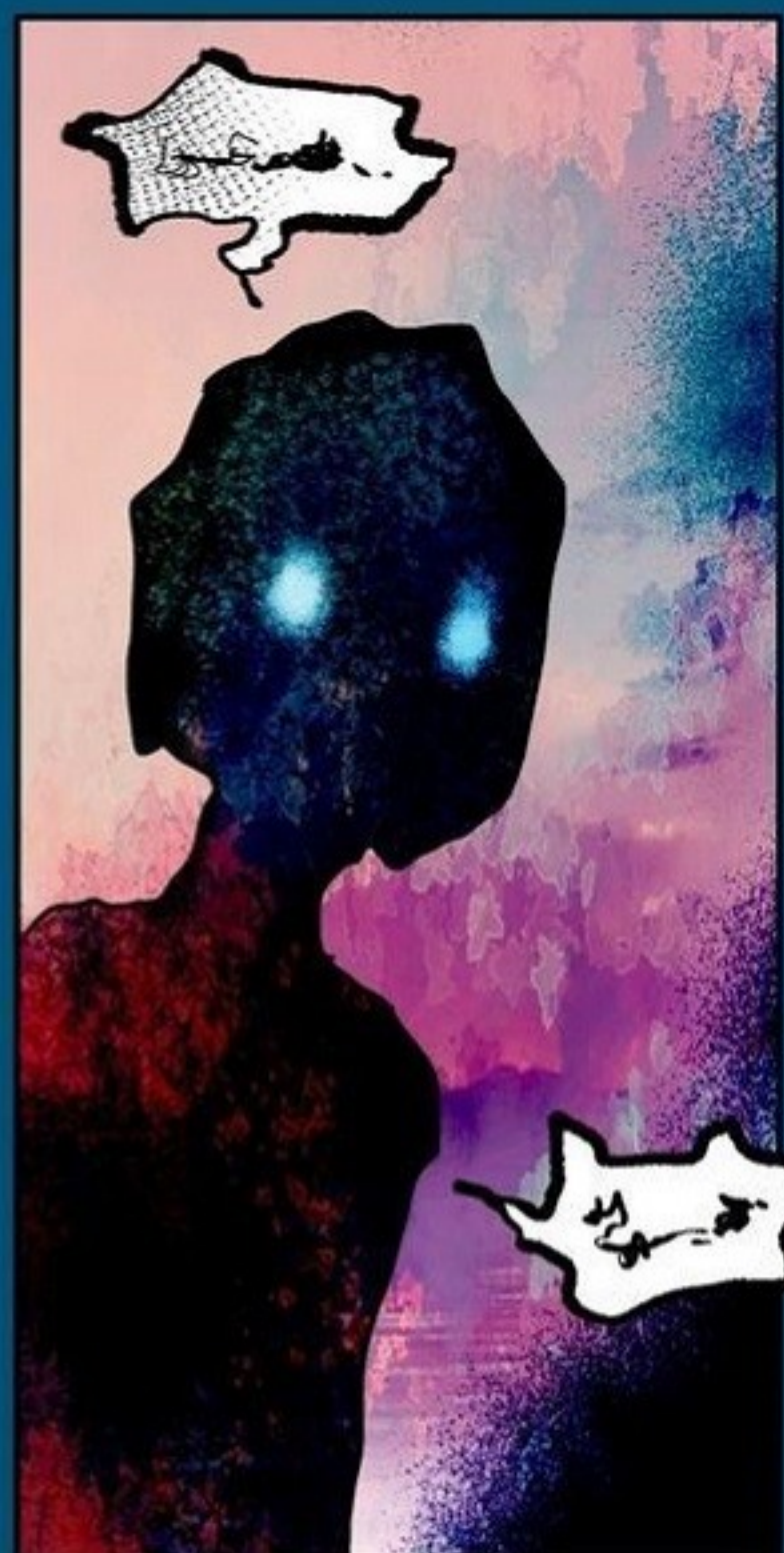
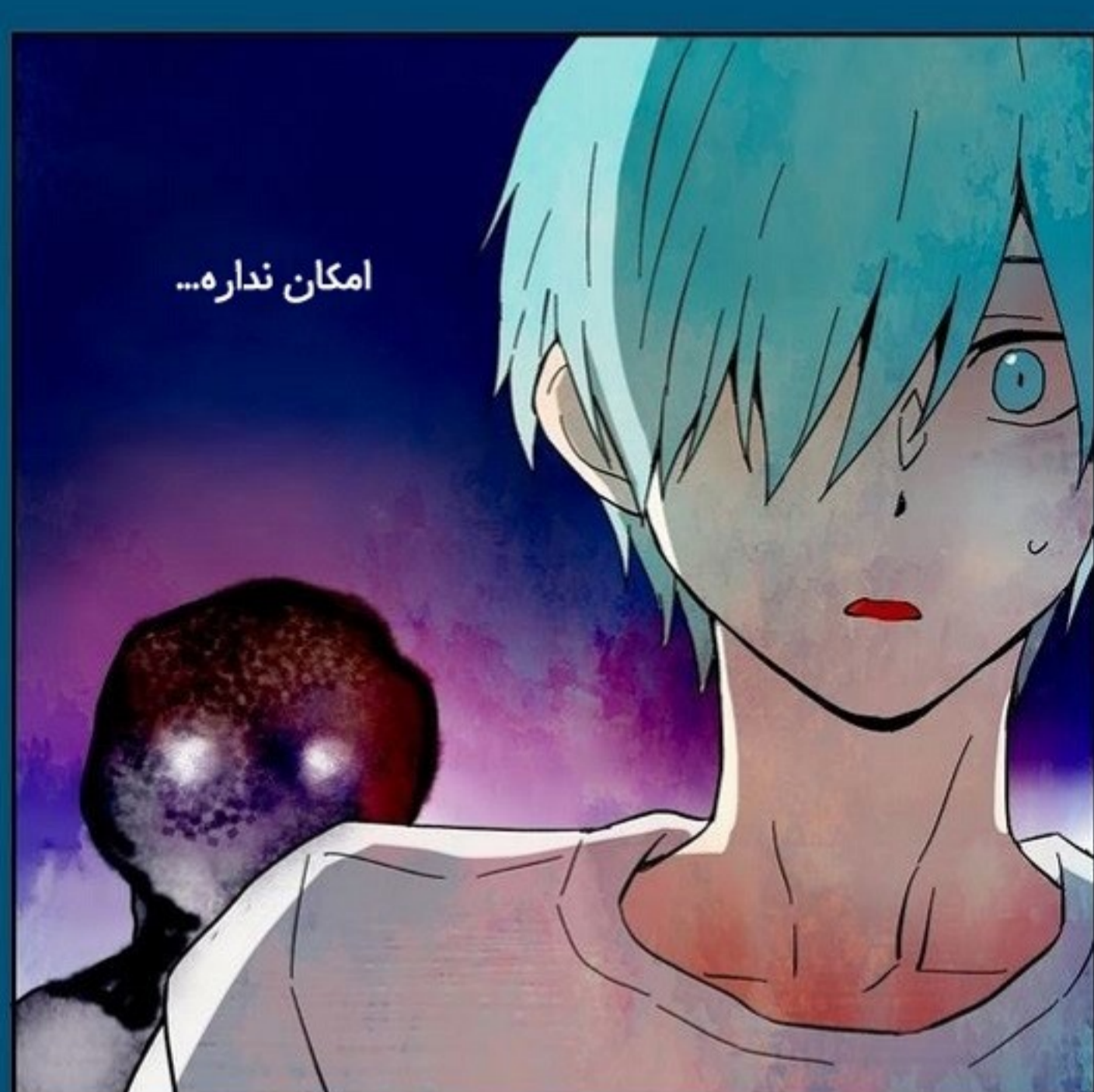


هنوزم خیلی خوب یادمه...

خیلی خوب یادمه که همون  
لباس قرمز تو می پوشیدی...

یادمه...

اینو یادم اومد.



بخشش... بخشید،  
متأسفم ولی...

هیچ کدام از حرفاتونو  
نمی‌فهمم و نمی‌دونم چی  
می‌خواید بگید.

همینطور...

برای یه لحظه الان،

حس کردم  
یه نفر انگار داره  
صدام می‌زنه...

جیوه!!







اون بچه با  
من کار داره.

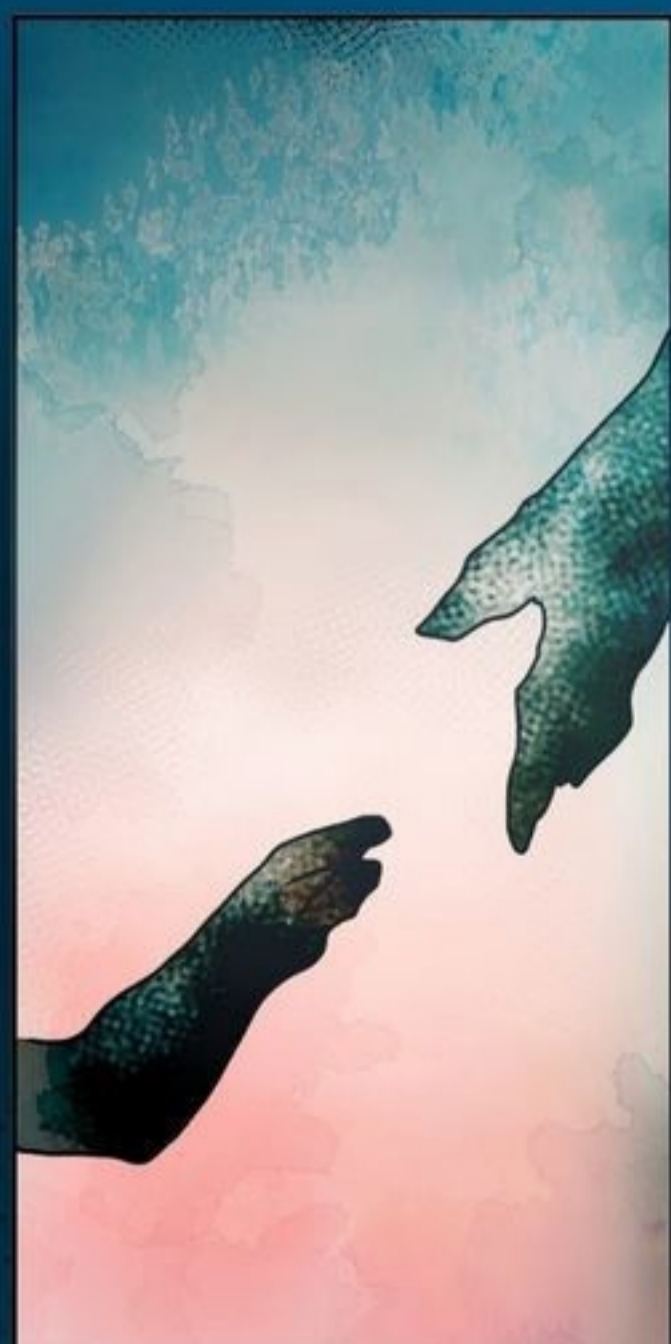


متأسفم،  
ولی نمی‌تونم بذارم  
ببریش اونجا.



گم شو!









اون لباسو...

خواهت بهت داده؟



فکر کنم وقتی  
افتادی تو آب، این  
لباس تنت بوده.



اگه این کارو  
نکرده بودی من  
نمی‌تونستم پیدات  
کنم.

دلیل این احساس.

همونطور که به  
طرف یه گوشه از  
خیابون می‌رفتم...

چشمم به لباس  
جیبه افتاد.



حتی دوباره هم به  
فکرم نرسید که اون  
چی بوده.



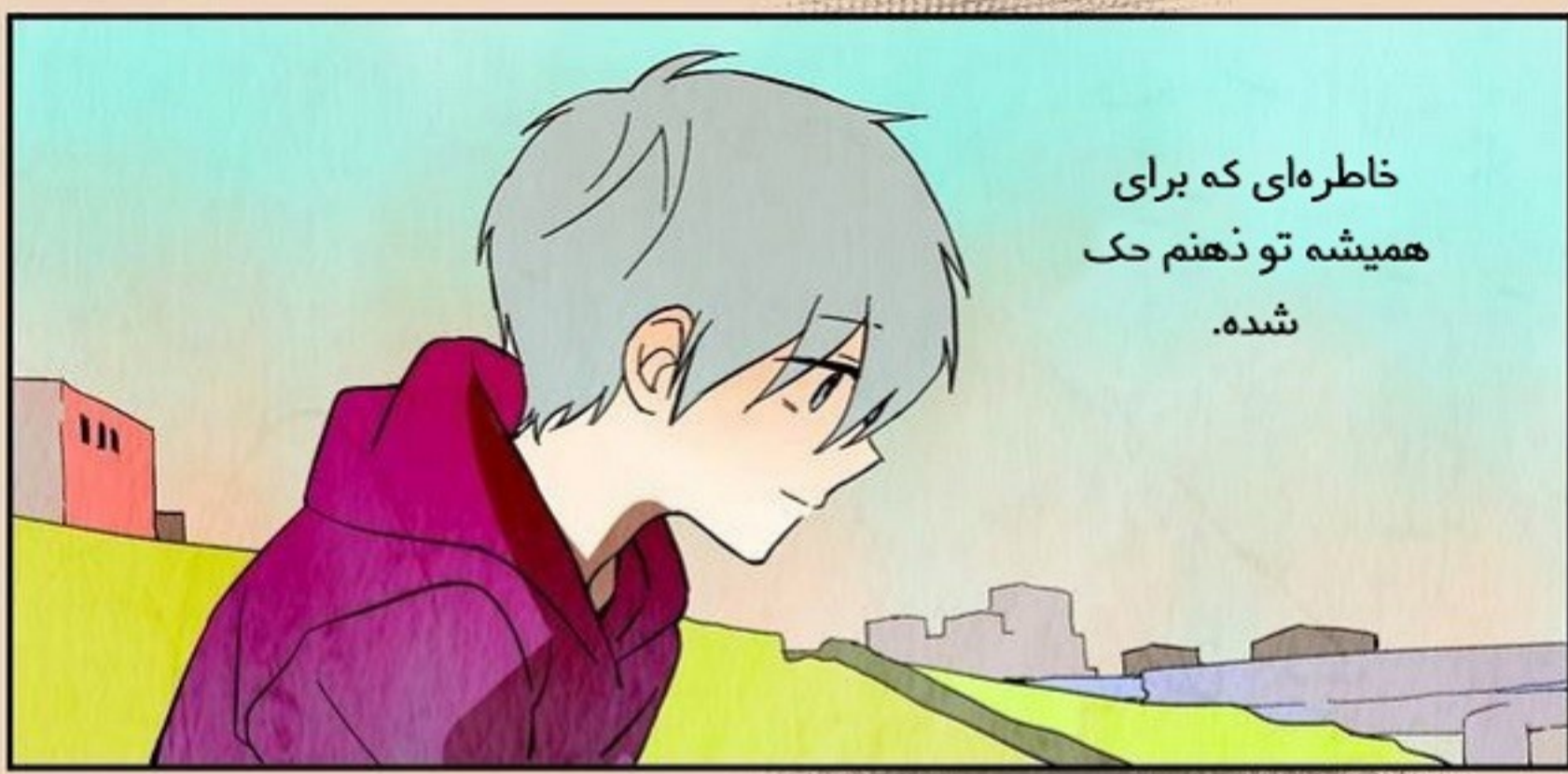
و فقط فوراً  
رفتم سمتش.

ولی اون رنگ...



من اون رنگ  
رو می شناسم.

خاطره‌ای که برای  
همیشه تو ذهنم حک  
شده.



یه رنگ که بهش  
عادت کرده بودم.



خدا رو شکر  
که قبل از رفتنم از  
اینجا، تونستم اونو  
به یاد بیارم.



خب پس، جیهه.

بیا برگردیم.



خواهت منتظرته.

